

تاریخ دریافت: ۹۸/۱۱/۱۲

تاریخ پذیرش: ۹۸/۱۲/۲۰

(ص ۷۹-۹۲)

نکاتی در باب اسطوره‌های ایرانی در روایات ارمنی (ترجمه و تحشیه دو حکایت عامیانه ارمنی)

امیر ضیغمی*

چکیده

باگرات خالاتیانتس، قوم‌نگار ارمنی در کتابی زیر عنوان *قهرمانان ایرانی در میان مردم ارمنی* (پاریس، ۱۹۰۱)، بخشی از حکایات عامیانه مناطق *کُنب* و *آپاران* (هر دو در ارمنستان کنونی) را گردآوری و منتشر کرده‌است. روایاتی که در این کتاب، دربارهٔ پهلوانان حماسه ملی ایران نقل شده، از جنبه‌های زبانی و اسطوره‌شناختی دارای اهمیت بسیاری است. نخستین بار جلال خالقی مطلق از ترجمه آلمانی تعدادی از این روایات در پژوهش‌های خود بهره برده‌است. نگارنده در مقاله حاضر، دو حکایت از این کتاب را ترجمه کرده و در حاشیه نیز دربارهٔ برخی لغات و اصطلاحات متن ارمنی توضیحاتی داده و نکاتی را به بحث گذاشته‌است. از جمله نکات طرح‌شده در این مقاله، به دست دادن اشکال گوناگون نام‌های *رستم*، *فرامرز* و *برزو* در روایات ارمنی، بحث دربارهٔ صفت *راست‌گیس* / *رُست‌گیس* در مورد *رستم* و *آنشی‌رنگ* بودن اسب *فرامرز* است.

واژه‌های کلیدی: پهلوانان ایرانی، روایات ارمنی، رستم، فرامرز

درآمد

از باگرات خالاتیان^۱ (۱۸۶۰-۱۹۳۵م)، قوم‌نگار و فولکلورشناس ارمنی کتابی به یادگار مانده‌است با نام *قهرمانان ایرانی در میان مردم ارمنی*^۲. این کتاب که در سال ۱۹۰۱ میلادی در پاریس منتشر شده، دستاورد سفر مؤلف به **آپاران** (ناحیهٔ اجمیادزین^۳) و **کُغَب** (ناحیهٔ سورمالی^۴) در زمستان ۱۸۹۹ و بهار ۱۹۰۰ میلادی است. این دو ناحیه در آن زمان مراکز فرهنگ عامه به شمار می‌آمده‌اند. این کتاب بخشی از حکایاتی است که اهالی آپاران و کُغَب، سینه‌به‌سینه از پدر، پدربزرگ یا از **نقالی**^۵ مشهور شنیده و برای مؤلف کتاب نقل کرده‌اند (Istaitian, 1901: 7). به‌نوشتهٔ خالاتیان^۶، در زمان گردآوری این حکایات هنوز در هر روستا **نقالی** می‌زیسته‌است. از سوی دیگر، چند بار در سال اهالی **موش**^۶ و **مُکس**^۷ برای ندبافی و پنه‌زنی (حلاجی) به این نواحی می‌آمده و **نقل‌های** سرزمین خود را برای مردم این خطه بازگو می‌کرده‌اند (برای آگاهی بیشتر، نک: Ibid.).

^۱ *Բագրատ Խալատեանց (Bagrat Xalat'eanc')*

^۲ *Իրանի հերոսները հայ ժողովրդի մեջ*

^۳ **اجمیادزین (Այվաժին)** همان منطقه‌ای است که در متون فارسی و سفرنامه‌های عصر قاجار با نام **اوج‌کلیسا** شناخته می‌شود.

^۴ این تقسیمات مربوط به دورهٔ امپراتوری روسیه است. ناحیهٔ **سورمالی** (روسی: Сурмалинский уезд) در تقسیم‌بندی آن زمان جزو **فرمانداری ایروان** (Эриванская губерния) بود. این ناحیه که تا سال ۱۸۲۸م یکی از پانزده ناحیهٔ **خانات ایروان** به‌شمار می‌رفت، پس از جنگ دوسالهٔ ایران و روس (۱۸۲۸-۱۸۲۶م) و بنا بر مفاد عهدنامهٔ ترکمن‌چای به امپراتوری روسیه الحاق شد. بر اساس نخستین سرشماری جمعیت امپراتوری روسیه (۱۸۹۷م)، اکثریت منطقهٔ سورمالی را به‌ترتیب تاتارها، ارامنه و کردها تشکیل می‌دادند (برای آگاهی از اطلاعات جمعیت‌شناختی این منطقه، نک: <http://www.demoscope.ru>). در حکایات کتاب مورد بحث نیز، بسامد واژه‌های فارسی و ترکی چشمگیر است.

^۵ خالاتیان^۶ در اینجا از ترکیب **նաղլ ասող** (*natəl asot*) به معنی «نقل‌گو/نقال» استفاده کرده‌است. **نقل** در گویش‌های ارمنی به معنی «داستان» و «حکایت» است، از این کلمه، افعال **نقل کردن** (*նաղլ անել/natəl*) و **نقل ساختن** (*նաղլ ասրթել/natəl sark'el*) نیز به وجود آمده که اولی به معنی «حکایت کردن» و دومی به معنای «طولانی کردن سخن» و به اصطلاح «حاشیه رفتن» است (نک: Աճառյան, 2007: 7/133).

در ارمنی معیار، قصه را **հեք'یات** (*hek'iat*) می‌گویند.

^۶ شهر **موش** (ارمنی: *Մուշ*) در **ترکیه** امروزی قرار دارد.

^۷ شهر **مُکس** (ارمنی: *Մոկս*) واقع در استان **وان** در کشور ترکیه. شهرهای **موش** و **مُکس** در سرزمین‌های شرقی امپراتوری عثمانی قرار داشته‌اند.

مؤلف در مقدمهٔ مختصر (بیست صفحه‌ای) خود بر این کتاب، نخست، به‌اجال دربارهٔ قصه‌های عامیانه و تأثیر شاهنامه بر اسطوره‌های ارمنی، به‌ویژه حماسهٔ دلاوران ساسون (یا داویت ساسوتسی)^۱ و تأثیر فرهنگ ایرانی و یونانی بر فرهنگ ارمنی بحث کرده، و سپس به فردوسی و شاهنامه پرداخته‌است. او معتقد است که مشرق‌زمین، به‌برکت ایرانیان درهای هشت پُررمزوراز خویش را به روی ارمنیان گشود و آنها را به سرزمین افسانه‌ها دعوت کرد (نک: (Սալպիժեանց, 1901: 5).

مقدمهٔ مؤلف به‌سبب اختصار و گذشت ۱۲۰ سال از زمان نگارش آن، نکتهٔ بدیع و تازه‌ای برای خوانندهٔ فارسی‌زبان دربر ندارد، ولی موادی که گرد آورده و حواشی و توضیحاتی که بر کتاب مزبور نگاشته، از جنبه‌های زبانی و اسطوره‌شناختی دارای اهمیت بسیاری است. خالاتیانس، خلاصه‌ای از روایات مندرج در این کتاب را در سال ۱۹۰۴ در مقاله‌ای به زبانی آلمانی منتشر کرد^۲ که جلال خالقی مطلق نیز در پژوهش‌های خود از این جستار بهره برده‌است.

نگارنده در مقالهٔ حاضر، به ترجمه و تحشیهٔ دو حکایت از این کتاب پرداخته‌است؛ این حکایت‌ها در ترجمه قدری تلخیص شده‌اند، البته این تلخیص محدود به حذف کلمات و عبارات تکراری یا زاید بوده و هیچ بخشی از داستان حذف نشده‌است. سعی راقم این سطور بر آن بوده‌است که لحن عامیانهٔ این روایات تا حد امکان حفظ شود.

در حکایات این کتاب که به گویش‌های نواحی وان، کُغَب و آپاران روایت شده‌اند، واژه‌های فارسی، عربی و ترکی بسیاری به چشم می‌خورد. این واژه‌ها و نام‌های خاص در مواردی که نیاز بود، در متن با رنگ تیره مشخص شده‌اند و در پانویس نیز به‌فراخور اهمیت دربارهٔ آنها سخن رفته‌است.

^۱ Սասնա ծուր (Սասունցի Դավիթ)

^۲ Chalatianz, B. (1904), "Die iranische Heldensage bei den Armenien", *Zeitschrift des Vereins für Volkskunde*, Vol. 14: I. Einleitung: 35-47; II. Der Inhalt der Sagen: 290-301, 385-390; III. Die Bestandteile der Sagen: 390-395.

مطالعه تطبیقی این روایات با حماسه‌های ایران باختری از دیدگاه اسطوره‌شناختی، پژوهشی درازدامن است که می‌تواند موضوع مقاله یا حتی کتابی مستقل قرار گیرد و پرداختن به آن از حوصله این مقاله خارج است. بدون تردید، روایات کردی و گورانی حماسه‌های ایرانی، در درک و دریافت بهتر روایات عامیانه ارمنی نقش بسزایی دارند؛ زیرا از یک سو، هر دو از آبخور مشترکی سرچشمه گرفته‌اند و از سوی دیگر، روایت‌های ارمنی در مسیر تطوّر خود از روایت‌های کردی تأثیر پذیرفته‌اند. خوشبختانه در سال‌های اخیر باب تصحیح و انتشار این متون، و پژوهش جدی درباره حماسه‌سرایی در ایران باختری به‌همت برخی پژوهشگران گشوده شده است.^۱ نگارنده در مقاله حاضر، تنها کوشیده‌است موادی برای این‌گونه پژوهش‌ها فراهم آورد و در ضمن، درباره برخی واژه‌ها و نام‌های خاص نکاتی را مطرح کند.

دو حکایتی که در ادامه می‌آید (برای دیدن اصل این حکایات، نک: *Istakhsaniy*, 1901: 57-60) در روستای **ملاقر**^۲ ناحیه **سورمالی**^۳ ثبت و ضبط شده‌است. راوی این حکایات، **گریگور خاچاطریان**، در آن زمان (۱۸۹۹-۱۹۰۰ م) مردی حدوداً چهل‌ساله و خوش‌حافظه بوده‌است. این فرد که سلمانی روستا بوده، این حکایات را از آهنگری اهل **هژم**^۴ (ناحیه **آکساندراپل**^۵) که برای کار به این روستا می‌آمده، شنیده و نقل کرده‌است (Ibid.: 57).

^۱ برای نمونه علی این‌گونه پژوهش‌ها، نک: *رزمنامه کنیزک: حماسه‌ای به زبان گورانی و روایتی از یادگار زیربان* (۱۳۹۵)، به کوشش آرش اکبری مفاخر، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ نیز: اکبری مفاخر، آرش (۱۳۹۷)، *درکوی آرشان* (بسیست گفتار درباره حماسه‌سرایی در ایران باختری)، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.

^۲ *Մոլլա-Ղամար (Molla-Lamar)*

^۳ درباره این ناحیه، نک: همین مقاله، ص ۸۰، پاورقی شه ۴.

^۴ *Հոթոմ (Hotom)*

^۵ این ناحیه در سال ۱۸۴۰ میلادی در تقسیمات جغرافیایی روسیه تزاری به وجود آمد و در ۱۹۲۹ م منحل شد. مرکز آن شهر **گیومری** (*Գյումրի*) بود که از سال ۱۸۳۷ تا ۱۹۲۴ م **آکساندراپل** نامیده می‌شد و در دوره اتحاد جماهیر شوروی **لنیناکان** نام گرفت (نک: *БСЭ, "Ленинакан"*). این شهر پس از فروپاشی شوروی به **گیومری** تغییر نام یافت.

ترجمه روایت ارمنی

رستم^۱

رستم پسر زال بود، می‌رفت و از سرزمین دیوان^۲ خراج^۳ می‌گرفت. روزی به دیوی خفته

^۱ نام رستم در منابع ارمنی به صورت‌های زیر مکتوب است:

Ռաստոմ (Ārastom)	Ռոստոմ (Ārastom)
Ռոստամ (Ārowstam)	Ռոստոմ (Ārowstom)
Արաստոմ (Arāstom)	Արստամ (Arīstam)
Հուրամ (Ārsdam)	Արոստոմ (Arōstom)

که از این میان، صورت **Արաստամ (Arāstam)** از همه کهن‌تر است: *Arāstam < Rustam*. نام‌های خانوادگی **Ռոստոմեան (Ārowstomean)**، **Ռոստամեան (Ārowstamean)** برگرفته از همین نام هستند (نک: 1948: 7/325). این نام در سریانی سده پنجم میلادی نیز به صورت *Arostom* ثبت شده‌است (خالقی مطلق، ۱۳۸۸: ۳/۳۳۳).

این نکته را هم باید در اینجا اضافه کرد که در نامه‌های گریگور ماگیستروس (*Գրիգոր Մագիստրոս*، سده یازدهم میلادی) از **رستم** با لقب **սաճիկ (sačik)** یا همان **سگزی** یاد شده‌است. این لقب در تاریخ ارمنستان موسی خورنی (2003: Բ/1860)، مورخ سده پنجم میلادی به‌شکل **սագճիկ (sagčik)** آمده و ماگیستروس نیز بدون شک این واژه را از خورنی گرفته‌است. گریگور ماگیستروس در این نامه‌ها برای رستم، صفت **նստաղխ (nstagēs)** را به کار برده که خود در ادامه آن را «موی جنبان» معنا کرده و گریگور خالاتیانس آن را به صورت «راست‌گیس» (***rāstgēs**) بازسازی کرده‌است (نک: Chalatianz, 1896: 222). خالقی مطلق (۱۳۵۳: ۸۳) در این باره می‌نویسد:

معنی کردن راست‌گیس یعنی کسی که موی سر او برافراشته یا به‌اصطلاح سیخ است به‌معنی موی جنبان دقیق نیست. مگر آنکه بگوییم: رستم راست‌گیس موی جنبان. یعنی کسی که موی برافراشته‌اش مثلاً هنگام رفتن می‌جنبد. در هر حال اینجا وصفی از چهره رستم داریم که نگارنده در جای دیگر ندیده‌است.

صفت **راست‌گیس** ترکیب غربی است. آچاریان این واژه را مرکب از **նստ (rowst)** و **ղխ (gēs)** دانسته و آن را **رستم‌گیس** یعنی «کسی که موهای محکم (!) یا پرپشت دارد» معنا کرده‌است (نک: 1979: 7/149). دلیل آن هم روشن است؛ گریگور ماگیستروس بلافاصله پس از آوردن واژه *rstagēs*، رستم را **սոժաղխ (sožaher)** می‌نامد که در ارمنی به‌معنای «دارنده موهای محکم یا پرپشت» است (صورت‌های *Rstayes, Sathaher* در مقاله خالقی مطلق (۱۳۵۳: ۷۴) اغلاط مطبعی است). ولی آیا می‌توان دارنده موهای پرپشت را با صفت «موی جنبان» توصیف کرد؟ (برای آگاهی بیشتر، نک: مقاله نگارنده با عنوان «شاهنامه و نامه‌های گریگور ماگیستروس»، آماده چاپ).

^۲ متن ارمنی: **դեւ (dew)**

^۳ متن ارمنی: **խարաջի խարաջ (xaraqji) [xaraxj]**. واژه‌های **خرج** و **خرج**، هر دو به‌معنی «باج» در گویش‌های ارمنی به کار می‌رفته‌است.

برخورد، با خود گفت: جفت‌پا روی این دیو پپریم و به او ضربه‌ای بزنم تا کمرش بشکند. رستم به پشت دیو پرید، ولی دیو گمان کرد پشتش کک دارد، دستش را دراز کرد، رستم را گرفت و زیر پایش انداخت. دیو متوجه شد که رستم گریه می‌کند و خون از چشانش جاری است، پرسید: رستم! چرا گریه می‌کنی؟ رستم گفت: زن من حامله است.

دیو گفت: اگر من بگذارم تو بروی، اگر زنت پسر به دنیا آورد، او را خواهی فرستاد تا با من بجنگد؟ رستم گفت: بله! دیو رستم را رها کرد، او به خانه برگشت، با خود عهد بست و گرز^۱ را در دژ پنهان کرد و گفت: لعنت! دیگر به این گرز و کمند دست نمی‌زنم، من شکست خوردم.

فهرامز^۴

یک روز پسران رستم، فهرامز و بورزه^۵ بر سر گرز و کمند او با هم دعوا می‌کردند و هر یک از آنها گرز و کمند را از آن خود می‌دانست. رستم از پسرانش خواست سوار اسب خود شوند و نزد او بیایند. سپس به آنها گفت: من سحری غزال^۶ (غزال جادویی) را رها می‌کنم و شما کمند بیندازید، هرکدام از شما که توانست سحری غزال را با کمند بگیرد، گرز را به او خواهم داد.

^۱ متن ارمنی: *(gowrz) գորզ*

^۲ در اصلی روایت، واژه کمان (*թեաման*) آمده‌است، ولی از ادامه داستان پیداست که منظور از کمان در اینجا، کمند است و این خلط معنایی به سبب شباهت لفظی رخ داده‌است. خالاتیانس (1901: 57) هم در پاورقی، واژه کمند را آورده‌است.

^۳ متن ارمنی: *(nallat) նալլաթ*

^۴ این اسم در کتاب حاضر، به شکل‌های *Ֆահրամազ (Fahramaz)* و *Ֆերամազ (Fərazam)* ضبط شده (نک: Ibid.: 56, 57) و در روایت ارمنی «رستم زال» به صورت *Ֆերամազ (Fəramaz)* آمده‌است (نک: ... "Ռոստամ Զալ", 1901: 219, 221, 222). خالقی مطلق (۱۳۶۲: ۱۱۴) صورت *Fraeam* را نیز به دست داده‌است.

^۵ در روایت دیگری از همین کتاب (*Խաղաթեանց*, 1901: 24) بورزه، فرزند داویت و داویت، برادر زال معرفی شده که از نشانه‌های آمیختن حساسه‌های ایرانی با حساسه ارمنی دلاوران ساسون (داویت ساسوتسی) است.

نام برزو در روایات ارمنی به شکل‌های برزو (*բրզու*) و بورزی (*բուրզի*) هم آمده‌است (Ibid.: 56, 63).

^۶ به همین شکل در متن آمده‌است. آیا منظور از سحری غزال همان رخس است؟ باید توجه داشت واژه سحر و مشتقات آن از قبیل سحری، سحر باز، سحر بند به همین شکل در گویش‌های ارمنی به کار می‌رود (نک: *Աճառյան*, 2008: 6/297).

رستم سحری غزال را رها کرد و پسران کمند انداختند. کمند بورزه که جوان (جاهل)^۱ بود به گردن سحری غزال افتاد. ولی فهرامز - با آنکه چیزی نمانده بود که کمندش به گردن حیوان بیفتد- از عهده کار برنیامد. فهرامز سوار بر اسب آتشگون خود^۲، سه شبانه‌روز به دنبال سحری غزال راند تا به جنگل رسید.

شب شد، هوا تاریک بود. فهرامز متوجه شد که از دور نور آتشی سوسو می‌زند. او که خیلی گرسنه بود، اسب را به حرکت درآورد و به سوی آتش رفت. دید که یک دیو کور یک چشم آنجاست. دیو در کنار آتش نشست، بزهای آوحشی را کشته و گوشت آنها را تکه‌تکه کرده و بر روی آتش گذاشته بود. فهرامز از سوی آن چشم دیو که کور بود، تکه‌ای گوشت دزدید! همین که خورد، دیو متوجه شد که یک تکه گوشت سر جایش نیست. به فهرامز گفت: ای دزد! تو چه نامردی^۳ هستی! بیا بنشین و بخور. فهرامز آمد کنار دیو و گفت: داداش^۴ دیو، من گرسنه بودم، از تو ترسیدم. دیو گفت: چرا می‌ترسی؟ بخور!

با هم نشستند و مشغول خوردن شدند. هوا روشن شد. فهرامز از دیو پرسید: داداش دیو، تو چرا اینجا زندگی می‌کنی؟ دیو گفت: من از خاندان طاخمرادشاه^۵ فرار کرده‌ام، به اینجا

^۱ واژه جاهل (*ǰahel*) که امروز نیز در محاوره ارمنی به کار می‌رود به معنی «جوان» است.

^۲ درباره رنگ اسب فهرامز، نک: ادامه مقاله، ص ۸۷-۸۸، پاورقی شم ۴.

^۳ در متن *گوسفند وحشی* آمده که منظور همان بز وحشی است.

^۴ در اصل روایت واژه نامرد (*hամարդ*) آمده است.

^۵ فهرامز دیو را *աղբէր* (*axbēr*) یعنی «داداش» خطاب می‌کند.

^۶ این نام در متن ارمنی *Թաղմուրադ (Tatmowrad)* نوشته شده است که هم می‌توان آن را *طاقمراد/طاخمراد* خواند و هم *طخموزد/طخموزت*. از آنجا که در این روایت نیز دیو از او فرار کرده و به بیابان پناه برده است، خوانش *طخموزد/طخموزت* مناسب تر می‌نماید، خالاتیاننس (1901: 58, 6. 8) نیز بر پایه روایت شاهنامه، این شخصیت را فرزند هوشنگ و پدر جمشید؛ یعنی همان *طهمورث* دانسته است. ولی نکته اینجاست که در روایات دیگر، این کلمه را جدا و به صورت *Դաղմուրադ (Dat-mowrad)* نوشته‌اند (نک: 1906: "Դաղմուրադ-Շահ") که نشان می‌دهد این کلمه از نظر راویان، بسیط نبوده است. دلیل دیگر آنکه در *قهرمان‌نامه (داستان قهرمان قاتل)* نیز نام پدر قهرمان، *طاقمراد* است (برای آگاهی از دگرگشت این نام در روایت‌های گوناگون این داستان، نک: پارساطلب، ۱۳۹۸: ۳۴). در روایات عامیانه ارمنی، پایتخت *طاخمرادشاه*، *خاتم‌شهر (Խաթմաի-Շահաք)* است (نک: 100: 1906: "Դաղմուրադ-Շահ") و در *قهرمان‌نامه*، *طاقمراد*، پادشاهی است در ربع مسکون و از اولاد *طهمورث* دیویند (نک: طروسسی، ۱۳۹۹: ۱۱۲-۱۱۳). این را هم اضافه کنم که نگارنده، نام *طاقمراد* را در میان کردان شنیده است.

آمده‌ام تا یکی از آنها به چنگم بیفتند و او را بکشم. فهرازم گفت: من با آنها زورآزمایی کرده‌ام^۱، تو هم بیا ببینم چندم‌مرده حلاجی تا با هم دوست شویم. دیو گفت: دستت را به من بده. فهرازم دستش را دراز کرد و دیو دست او را فشرد، ولی هیچ دردی احساس نکرد. اما هنگامی که فهرازم دست دیو را فشار داد، خون از سرانگشتان او بیرون زد^۲. دیو گفت: امان! دستم شکست، رها کن! فهرازم گفت: من نوه طاح‌مرادشاهم، در برابر من چه کاری از تو ساخته‌است؟!

دیو گفت: خدا گناه مرا ببخشد داداش! بیا، برویم این شهر را بگردیم. فهرازم سوار اسب شد و جلوی دیو به راه افتاد، خیلی راه پیچیدند. فهرازم دید که اسبش در زمین فرو می‌رود، گمان کرد که شاید زمین نرم (شنی) است. پس از طی راهی طولانی، فهرازم رکاب را با نیرو فشرد، که ناگهان اسب سقط شد. او برگشت و متوجه شد که دیو سحر می‌خواند، ضربه‌ای زد و او را کشت^۳، زین را برداشت و به شهر رفت.

آن شهر، پایتخت پادشاه بود. فهرازم به چشمه شهر رفت، زین اسب را زیرش گذاشت و نشست. پیرزنی^۴ برای بردن آب به آنجا آمد، گفت: فرزندجان! برای چه بر سر این چشمه نشسته‌ای؟ فهرازم پاسخ داد: مادر جان! غریب هستم، آشنایی ندارم. پیرزن فهرازم را به خانه خود دعوت کرد، او هم زین اسبش را برداشت و به خانه پیرزن رفت و شب را خوابید. بامدادان فهرازم شنید که یک جارچی^۵ در شهر فریاد می‌زند، از پیرزن پرسید: مادر! این

^۱ فعل این جمله *ḡurpūlīq* است؛ به معنی «همدیگر را آزمودن و امتحان کردن»، که در اینجا منظور همان «زورآزمایی و قدرت‌نمایی» است.

^۲ «قدرت‌نمایی با فشردن دست» و بیرون زدن خون از سرانگشتان، از بن‌مایه‌های رایج در داستان‌های حماسی است (نک: آیدنلو، ۱۳۹۶ الف: ۴۰۱).

^۳ نشان‌دهنده جادوگری دیوان است که در شاهنامه و شبرگ‌نامه نیز شواهدی دارد. چنانکه پیداست ایرانیان در پیکار با جادو و جادوان برای خود رسالت دینی قائل بوده‌اند (نک: خطیبی/ وان‌دن‌برک، ۱۳۹۵: چهل‌وهشت-چهل‌ونه). برای باطل کردن سحر دیوان باید دیو را از بین می‌برده‌اند.

^۴ در متن واژه پاراو (*paṛaw*) *uḡunūw* از پارقی (*parnāw**) آمده‌است. تنها شاهد این واژه در متون فارسی، بیت زیر از منجیک ترمذی (۱۳۹۱: ۵۰) است:

سر ز شادی کشد سوی عتیوق
زن پاراو چون بیاید بوق

ولی این واژه همچنان در زبان ارمنی معاصر زنده است و به معنی «پیرزن و عجوز» به کار می‌رود.

^۵ در متن ارمنی، واژه دلال (*ղալ(ղ)*) آمده‌است. این کلمه، در گویش‌های گوناگون ارمنی به معنی «دلال، واسطه»، «جارچی» و «خرده‌فروش دوره‌گرد» به کار می‌رفته‌است (نک: *U/298*: 2001: *U.Ճանարան*).

جارچی کیست (چه می‌گوید)؟ پیرزن گفت: هر زمان که **ایلخی**^۱ پادشاه به ساحل دریاچه می‌رود، **جانوری**^۲ از آب بیرون می‌آید و اسب‌های پادشاه را به دریاچه می‌کشاند. جارچی فریاد می‌زند که پادشاه گفته‌است هر کس این جانور را بگیرد دخترم را به او خواهم داد. فهرامز گفت: مادر جان! من همراه **ایلخی** به دریاچه خواهم رفت.

فهرامز به ساحل رفت و هنگام ظهر ظهر دید که دریاچه شکافته شد، یک مادیان^۳ خاکستری^۴

^۱ واژه‌های است ترکی به معنای «فسیله»، «گله و رمة اسبان».

^۲ این واژه به همین صورت، یعنی *ջանաւոր* (*janawar*) در متن ارمنی آمده‌است.

^۳ در متن، واژه **قِسراق** (*qisraq*) آمده‌است. قسراق، واژه‌های ترکی و به معنای مادیانی است که برای گشایی انتخاب می‌کرده‌اند. استفاده از این واژه در این جایگاه جالب توجه است، چه در داستان‌های اسب دریایی، این اسب نرینه است. این واژه، به همین معنی و به صورت **قِرِساسق** (*qirissaq*) نیز در برخی گویش‌های ارمنی به کار می‌رود (نک: *Աճառյալն*, 2004: 9/358).

^۴ خالاتیانتس (300: 1904) در ترجمه خلاصه این داستان به زبان آلمانی، از کلمه *feuerross* (اسب آتشین) استفاده کرده و خالقی مطلق (1362: 89) نیز بر پایه متن آلمانی، در این باره نوشته‌است:

دیگر از عملیات جالب فرامرز در روایات ارمنی، گرفتن **اسبی آتشی‌رنگ** است که هر روز می‌آمده و گله اسبان پادشاه را به دریا می‌راند و به کشتن می‌داده‌است. ... از این جهت می‌توان گفت که آتشی‌رنگ بودن اسب فرامرز اشاره‌ای است به اینکه بر طبق روایات ارمنی نیز اسب فرامرز از نژاد رخس بوده، چون رنگ رخس بنا بر روایات قدیم ارمنی **سرخ رویاهی** است که معادل همان **بور شاهنامه** است. به علاوه در **شاهنامه** نیز رنگ رخس به «چو داغ گل سرخ بر زعفران» و «آتش» تشبیه شده‌است.

در آتشگون بودن رخس بر طبق روایت **شاهنامه** و نگاره‌ها و نقاشی‌های مرتبط با حاسه ملی (برای نمونه، نک: خطیبی، 1392) تردیدی نیست. در منابع ارمنی (نامه‌های گریگور ماگیستروس) هم برای واژه رخس *Քաշ/Քաճ*: *qaxš* ارمنی از پارتی **raxš* معادل *աշխտ* (*ašxēt*) ذکر شده که به معنای «سرخ رویاهی» است که در زبان‌های اروپایی به کار می‌رود (خالاتیانتس: 1353: 73، 81). *ašxēt* در ارمنی، دقیقاً معادل «آتشگون» و اتفاقاً صفت اسب است. آیدنلو (1396) به درستی از این نکته در تأیید اینکه **شیده** معادل «اشقر» و «اسب بور» است بهره برده و به این نتیجه رسیده‌است که نباید آن را اسم خاص اسب **گیو** دانست. در اینجا باید افزود که در متون کهن زبان ارمنی، لغات مربوط به سوارکاری و زین و برک اسب و ضائم و متعلقات آن عموماً اصل ارمنی ندارند و تمامی این واژه‌ها از ایرانی میانه غربی اخذ شده‌اند. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد رنگ‌واژه‌های زبان ارمنی نیز از رهگذر کاربردی که در توصیف اسب داشته‌اند، وارد این زبان شده‌اند (برای دیدن فهرستی از این واژه‌ها، نک: Schmitt, 1986). اتفاقاً ضبط *ašxēn* هم که گریگور خالاتیانتس (1896: 222) در نامه‌های گریگور ماگیستروس به جای واژه *ašxēt* به متن برده، شاهد دیگری برای ایرانی بودن واژه‌های مربوط به اسب است (خالاتیانتس، ضبط درست: یعنی *աշխտ* (*ašxēt*) را در پراگرتز آورده و در واقع نسخه بدل واژه *աշխտն* (*ašxēn*) قرار داده‌است). واژه *ašxēn* - که در متن آمده - از فارسی میانه وارد ارمنی شده (*Աճառյալն*)

از دریاچه بیرون آمد و به دنبال اسب‌ها افتاد، سه اسب را با خود کشاند و به دریاچه برد. فهرازم بازگشت و نزد پادشاه آمد و گفت: پادشاه! اگر من این جانور را بگیرم دخترت را به من خواهی داد؟ پادشاه موافقت کرد و فهرازم گفت: پس برو یک کند چهل‌گری از پولاد بساز و به من بده.

بامداد فهرازم کند را به بازو انداخت و همراه ایلخی به ساحل دریاچه رفت. نزدیک ظهر بود که دید دریاچه باز شد و مادیان از آن بیرون آمد. فهرازم کند را پرتاب کرد و به گردن مادیان انداخت، مادیان کشید و فهرازم کشید، تا سرانجام فهرازم مادیان را خفه کرد (گویا

U/179: 1942) و به‌صورت **خشین** به فارسی نو رسیده‌است و بیشتر هم به‌عنوان صفتی برای باز (پرنده شکاری معروف) استعمال داشته‌است:

... تا نیامیزد با زاغ سیه باز سفید تا نیامیزد با باز **خشین** بک دری

(فترخی سیستانی، ۱۳۸۰: ۳۷۸)

باید توجه داشت که در حکایت بالا، در آغاز داستان اسب فرامرز **آتشین‌رنگ** است، ولی برای توصیف این اسب دریایی که گله اسبان پادشاه را به دریا می‌راند، واژه **բոզ** (*boz*) به کار رفته که در زبان ترکی آذربایجانی و گویش‌های ارمنی (نک: U/204: 2001) به‌معنای «خاکستری» است. اتفاقاً شاهدهی هم که آچاریان (Ibid.) برای این واژه در فرهنگ گویشی زبان ارمنی آورده‌است، به اسب اشاره دارد:

Նա իր բոզ ձին թամբել, հազիր էր արել.

شایان ذکر است که واژه **բոզ** (*boz*) که در ارمنی معاصر به‌معنای «روسپی، فاحشه» است، وام‌واژه‌ای گرجی است و به کلمه مورد بحث ما ارتباطی ندارد.

در متون حماسی و روایات عامیانه نیز رنگ اسبان دریایی، **خاکستری** یا **سفید** توصیف شده‌است. برای مثال، در *شاهنامه* (فردوسی، ۱۳۸۶: ۳۸۷/۶-۳۸۸) اسبی که از دریا برمی‌آید و با یک جفته جان یزگرد بزه‌گر را می‌ستاند، اسبی **خنک** (بیشتر به‌معنای سفید) است. در *کوشنامه* (ایران‌شان‌بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۴۴۸) هم یکی از هدایایی که **کارم** به نزد **فریدون** می‌فرستد، اسبی دریایی به **رنگ دیوان** است:

ز دریا گرفته یکی اسب نر
چو سیل روان و چو مرغ به‌پر
به‌هیکل چو کوه و قوایم چو سنگ
چو گوران به‌موی و چو **دیوان** به‌رنگ

در داستان‌های رایج در میان اقوام ترک، مانند دده‌قورقود هم، رنگ اسبان دریایی **خاکستری** است (برای آگاهی بیشتر، نک: آیدنلو، ۱۳۸۴: ۲۵، که به‌تفصیل و با شواهد متعدّد درباره اسبان دریایی در داستان‌های پهلوانی بحث کرده‌است).

در *فرامرزنامه* بزرگ نیز بارها اسب فرامرز، **خنک** (عموماً اسب سفید) نامیده شده‌است و همین **خنک** در جنگ با رای از پای درمی‌آید و پس از آن است که رستم اسب خود (لابد رخس) را به او می‌دهد (برای آگاهی بیشتر، نک: فان زوتفن/خصلی، ۱۳۹۴: بیست‌وسه). گفتنی است در برخی منابع، رنگ کوه‌ای هم که از گشنی کردن اسب دریایی و مادیان زاده می‌شود **ابلق** ذکر شده‌است (نک: بیغنی، ۱۳۳۹: ۷۰۴/۱: محمدبن محمود طوسی، ۱۳۴۵: ۵۶۰).

منظور نیمه‌جان شدن جانور است) و به خشکی کشانید. فهرامز جانور را برداشت و به شهر آمد. پادشاه دید که این جانور، اسب است. فهرامز به پادشاه گفت یک زین بیاور و روی این اسب بگذار تا ببینم چطور است. هر زینی که پادشاه آورد روی اسب سوار نشد. فهرامز گفت: زین کهنه من در خانه پیرزن است، دو جوان را بفرست تا آن را بیاورند^۱.

پس از آوردن زین، فهرامز آن را روی اسب گذاشت و لگام را به دهنش انداخت و گفت: پادشاه! پیشکش^۲ به تو! پادشاه گفت: فرزند! بخشیدم به خودت؛ من نمی‌توانم سوار این اسب شوم. فهرامز سوار اسب شد و چند گامی رفت و برگشت. سپس اسب را به داخل بردند، پادشاه جشن عروسی را آغاز کرد و دخترش را به فهرامز داد.

فهرامز سه ماهی پیش دختر پادشاه ماند. تا اینکه روزی با خودش فکر کرد که من پهلوانان طاخ‌مرادشاه را ترک کرده‌ام و به اینجا آمده‌ام. پس پنهانی به زن گفت: من با تو همبستر شده‌ام و تو آستن خواهی شد. بگیر! من به تو یک بازوبند می‌دهم و می‌روم. اسم مرا به کسی نگو! من پسر رستم هستم. اگر بچه، دختر شد این بازوبند را به تاجری بفروش و خرج او کن^۳ و اگر پسر شد به بازویش ببند. سرانجام فهرامز آنجا را ترک کرد و به شهر طاخ‌مرادشاه رفت.

^۱ زینی که پادشاه می‌آورد بر حیوان سوار نمی‌شود و کوچک است و فهرامز به‌ناچار زین کهنه خود را که در خانه پیرزن است طلب می‌کند. فرستادن دو جوان برای آوردن زین اسب فهرامز به سنگینی زین اشاره دارد. باید توجه داشت که سنگینی رزم‌افزارهای ویژه پهلوان یکی از مضامین رایج در داستان‌های حماسی است (نک: آیدنلو، ۱۳۹۶ الف: ۳۹۸).

^۲ متن: (p'ēšk'ēš) փէշկէշ

^۳ شایان ذکر است که در روایات اسب دریایی، خود این اسب یا گره‌ای که می‌زاید، از آن پهلوان یا پادشاه می‌شود (همو، ۱۳۸۴: ۱۷)، در اینجا هم فهرامز اسب را به پادشاه پیشکش می‌کند، ولی پادشاه به سبب اینکه نمی‌تواند سوار این اسب شود، آن را به فهرامز می‌بخشد.

^۴ متن: (t'owj'ar) Թուջար

^۵ خالاناتیان‌تس (1904: 300) در ترجمه این بخش از داستان به آلمانی، این دو جمله را چنین گزارش کرده‌است:

... sollte sie eine Tochter gebären , so sollte sie ihr den Edelstein als Mitgift geben ...

در حالی که در روایت ارمنی سخنی از جهمیزه (Mitgift) در میان نیست. در متن ارمنی، فعل xowrtel آمده که به معنای «خرد کردن» است (قس). فعل ارمنی کلاسیک xortak-em؛ نیز: فارسی میانه: xurdag؛ فارسی نو: خرده). منظور از خرد کردن در اینجا گویا فروش بازوبند و تبدیل کردن آن به پول است (چیزی معادل فعل change در انگلیسی). از استاد ارجمند، پروفیسور گارنیک آساطوریان که متذکر این نکته شدند، سپاسگزارم.

کتابنامه

- آیدنلو، سجاد (۱۳۸۴)، «اسپ دریایی در داستان‌های مهلوانی»، *مطالعات ایرانی*، ش ۷: ۱۵-۳۸.
- _____ (۱۳۹۶ الف)، «حجاسه ارمنی دلاوران ساسون و شاهنامه»، در *حضرت سمرغ، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار*.
- _____ (۱۳۹۶ ب)، «شیده، واژه‌ای نادر در شاهنامه»، در *حضرت سمرغ، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار*.
- ایرانشان‌بن ابی‌الخیر (۱۳۷۷)، *کوش‌نامه*، به کوشش جلال متینی، تهران: علمی.
- بیغمی، شیخ حاجی محمد (۱۳۳۹)، *داراب‌نامه*، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.
- پارساطلب، عباس (۱۳۹۹)، *پیشگفتار بر قهرمان‌نامه* ← طرسوسی، ۱۳۹۹ (ه. ک.).
- خالاتیان‌تس، گریگور (۱۳۵۳)، «قطعاتی از اسطوره‌های ایرانی در نوشته‌های گریگور ماگیستروس»، ترجمه و حواشی از جلال خالقی مطلق، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، ش ۱۰۹: ۶۹-۸۹.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۵۳)، حواشی بر «قطعاتی از اسطوره‌های ایرانی در نوشته‌های گریگور ماگیستروس» ← خالاتیان‌تس، ۱۳۵۳ (ه. ک.).
- _____ (۱۳۶۲)، «مطالعات حاسی: ۲- فرامرزنانه»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*، دوره ۳۱، ش ۱۲۸-۱۲۹: ۸۵-۱۲۱.
- _____ (۱۳۸۸)، «رستم»، *دانشنامه زبان و ادب فارسی (ج ۳)*، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۹۲)، «کهن‌ترین تصویر رستم و رخس او در نقاشی‌های پنجکنت»، *بخارا*، س ۱۵، ش ۹۵-۹۶: ۱۲۲-۱۳۵.
- _____ / وان‌دن‌برگ، گابریله (۱۳۹۵)، *پیشگفتار بر شبرنگ‌نامه*، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- طرسوسی، ابوطاهر محمد (۱۳۹۹)، *قهرمان‌نامه (داستان قهرمان قاتل)*، تصحیح، مقدمه و تعلیقات: عباس پارساطلب، تهران: خاموش.
- فان زوتفن، ماریولین / خطیبی، ابوالفضل (۱۳۹۴)، «پیشگفتار» بر *فرامرزنانه بزرگ*، تهران: سخن.
- فرخی سیستانی، علی‌بن جولوغ (۱۳۸۰)، *دیوان حکیم فرخی سیستانی*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوّار.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، *شاهنامه* (دفتر ششم)، تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.

محمدبن محمودبن احمد طوسی (۱۳۲۵)، *عجایب‌المخلوقات و غرایب‌الموجودات*، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.

منجیک ترمذی، علی بن محمد (۱۳۹۱)، *دیوان منجیک ترمذی: اشعار پراکنده*، به اهتمام احسان شواری مقدم، تهران: میراث مکتوب.

Chalatianz, B. (1904), "Die iranische Heldensage bei den Armenien: II. Der Inhalt der Sagen", *Zeitschrift des Vereins für Volkskunde*, Vol. 14: 290-301, 385-390.

Chalatianz, G. (1896), "Fragmente iranischer Sagen bei Grigor Magistros", *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, Vol. 10: 217-224.

Schmitt, R (1986), "Armenia and Iran: iv. Iranian Influences in Armenian (i. General)", *Encyclopaedia Iranica online*, E. Yarshater (ed.).

Большая Советская Энциклопедия (БСЭ), "Ленинакан", <www.rus-bse.slovaronline.com>.

Աճառյան, Հ. (1942-1962), **Հայոց անձանունների բառարան**¹ (5 հտ.), **Երևան.**

----- (1971-1979), **Հայերեն արմատական բառարան**² (4 հտ.), **Երևան.**

----- (2001-2010), **Հայոց լեզվի բարբառային բառարան**³ (7 հտ.), **Երևան.**

"**Դադ-Մուրադ-Շահ**"⁴ (1906), գրի արաւ Ե., **Լալալեան, Ազգագրական հանդէս**, հ. XIV (2): 100-104.

Խալաթեանց, Բ. (1901), **Իրանի հերոսները հայ ժողովրդի մեջ**⁵, (Վանաց, Կողպաց եւ Ապարանի բարբառներով), **Պարիս.**

Մովսէս Խորենացի (2003), **Պատմովթյուն հայոց մեծաց**⁶, **Մատենագիրք հայոց** (հտ. Բ), **Անթիլիաս.**

¹ فرهنگ نام‌های خاص ارمنی

² فرهنگ گویشی زبان ارمنی

³ «داغ‌مرادشاه (طاخ‌مرادشاه)»

⁴ تاریخ ارمنستان (موسی خورنی)

⁵ فرهنگ نام‌های خاص ارمنی

⁶ فرهنگ گویشی زبان ارمنی

⁷ قهرمانان ایرانی در میان مردم ارمنی

"Ռուստամ Զալ. Ժողովրդական վէպ"¹ (Մոկաց բարբառով) (1901), գրի արաւ Գ., Յովսէփեան, Ազգագրական հանդէս, հ.VII-VIII: 205-254.

Notes on Iranian Myths in Armenian Folk Tales
(Translation and Annotation of Two Armenian Folk Tales)

Amir Zeyghami

Russian-Armenian (Slavonic) University, Yerevan

Abstract

The Armenian ethnographer, *Bagrat Xalat'eanc'*, in a book entitled *Iranian Heroes among the Armenian People* (Paris, 1901), has collected and published a part of the folk tales of the Koghb and Aparan regions (both in present-day Armenia). The tales quoted in this book about the heroes of the Iranian national epic are of great importance, both linguistically and in terms of mythological discussions and research in Iranian and Armenian folklore. For the first time, Jalal Khaleghi Motlagh has used these folk tales in his research. In the present article, the author has translated two tales from this book and, in the margins, some words and terms of the Armenian text have been explained and discussed. The article contains some points concerning different forms of the names *Rustam*, *Farāmarz*, and *Burzū* in the Armenian folk tales, the discussion of the adjective *rāstgēs/rustgēs* about *Rustam* and the fiery color of the *Farāmarz* horse.

Keywords: *Iranian Heroes, Armenian Folk Tales, Rustam, Farāmarz*

¹ «داستان عامیانه رستم زال»